

پر از سطرهای خالی ست
پیراهنم را
از هر چه نخواست بافت

۱۹

گیسوان من نبود
هر پرنده‌ای
زیر یک ستاره می‌خوابید

۲۰

از کدام نرگست
به ماه نگریستی؟
نام تو را
در کوچه‌های شهر افسانه کرده‌اند



سمیه جلالی

آنکه با هیولا دست و پنجه نرم می‌کند،
باید بپاید که خود در این میانه هیولا نشود.
اگر دیری در مغاکی چشم بدوزی،
آن مگاک نیز در تو چشم می‌دوزد.
فردریش نیچه

من موافق صراحت دوران
چگونه بر لهجه آب، شرای چکیدن نباشم
و مبتلا به جاری شدن از دو پای رودخانه؛
من ستوده شده در نسیان
آمرزیده شده در خطبه‌های خوف
اندام جنسی حذف شده‌ای از بیان عاطفی روایتی
مکتوب،
تحریف شده در سطرهای منظوم؛

نظم نوین براندازی، ارتجاع، انقلاب صورت‌های
معترض،
خوابیده بر مفاصل جرح.

شهر از رفتار موافق ما به ابتدال خویش خو کرده بود
و به چهره متلاشی دورانمان بسنده.

شب در زیاله خوابیده بود
و آفتاب سر بر نمی‌داشت از خاوران.
این همه اجساد تن دریده بر ساروج‌های گزیده
خفته‌اند تا

ماران گزیده،
ماران خزیده بر شانه‌های هیولا
شراب جوان بنوشند؟

رد جوان افتاده بر سایه درخت
و خون پرنده آواز می‌خواند بلند.

با من از شرافت ابرها سخن آمده
و باد نیز و باران نیز
و خاک که بی شفای باران می‌میرد

من متذکر بر صلابت دوران
کلامی نمی‌یافتم بر شرح واقعه.

کمی متمایل شوم به آشوب
بریزم مقداری دانه
زمین پراکنده پرنده شود.

به تناسخ درخت فکر کنم
آویزان باشم از شاخه‌هاش،
بپروازانم رُخ‌های سربی‌ام را بپروازانم
یا جوانه‌ای باشم در حال رستن؛

من روئیده در شکاف‌های رفیع
کلامی نمی‌یابم بر شرح پرنده،
تموز گریبان‌های چاک‌خورده‌ام در بال‌های تنیده
و امکان دارم برای پریدن

و تو ای پرنده سیاه‌بال سرخ‌پریده، ای همیشه
سرخ‌پریده، ای همیشه سیاه‌بال
وقتی خون در پره‌ایت جریان داشت

درست وقتی خون در پریدن‌هاات جریان داشت
امکان سرخ جاری بودی در رگ‌های مضطرب هوا،
هوای مگیده شدن، جراحت برداشتن، گرگ‌ومیش
جنازه شدن، خراب آمدن، تخمیر روح، رواج یافتن
تظاهرات تن
تو را صدا می‌زدیم

تا قیلولة درد
 میان خواب تفتیده تابستان
 خوشه خوشه انگورم!
 مستم!
 بیاویزم به داغ آجرها
 به تاک ریخته بر قیام
 که قدم به سرخ پاشیده به خیابان بگذارد
 بگریز!
 از زندگی
 این مرگ مشدد میان کوچه‌های فرار
 این فعل متعدی گریخته از رای مفعولی
 ای تعدد حرف‌های حل شده در دهان
 ای کلمات خواب‌رفته در انگشت‌ها
 برویید
 به جان درخت
 که آشیان پرنده‌هاست!



فیروزه برازجانی

از ارتفاع مشوش موهایت ریخته‌ام
 از شمال حزین
 تا پلک‌های
 فروافتاده جنوب
 که دامان آلوده‌اش
 شبیه روسپی کوچه‌شب
 سیاه می‌خواند
 باور نمی‌کنی

خیسی لزجی روی آرواره دیوار

نشخوار

بال‌هایت را برای پریدن لازم داشتیم
 لازم بود در هوای دیگری بال بکشاییم
 لازم بود بر خط شکسته لب روی صورت از هم پاشیده
 شب، خون بپاشیم
 که تاریکی انتخاب ما نبود،
 روی دیگر ما بود.



عاطفه عظیمی

مرا نترسان!
 از چرک خوابیده بر چروک
 از نرسیدن به لولای نچرخیده زندگی
 بر پاشنه در
 از آشلیلی که پرندگی نیاموخت
 از قرقره درد، لابه‌لای سپید دندان‌ها
 وقتی که قزقره مینا به مینا حرفی ندارد برای این دهان
 دهان به دهان می‌چرخم
 بچرخ
 بچرخ
 بچرخ

ای محاط درد، نشسته به محیط پیشانی!
 وقتی که خاطره‌ها میان کاسه سر نمی‌گنجند
 فراموشی تیر خلاص بود بر حفره‌های خیال

مرا نترسان!

از دو نیم صورت

خوابیده به کارد

که مکدرست به کنایه تیز لب‌ها

خوابیده بر لبه سرخ تیغ

این سرخ ماسیده روی لب

مشتی ست حرف ریخته بر خیابان

از انگشت‌های باز نشده